



## پیغام عشق

قسمت سیصد و بیست و هفتم





خانم سرور



ابیاتی با موضوع «طلب»  
 طلب به معنی خواستن است، جستجوی مراد و مقصود حقیقی که همان خداوند است، طالب و جوینده حقیقت در اصل کسی است که در جستجوی خود است، چون انسان اصل خود را گم کرده، در ذهن به سر می‌برد و در فکرها و دردهای مختلف گم شده، در زمان مجازی گذشته و آینده زندگی می‌کند. طلب حقیقی فضاگشایی و آوردن عدم به مرکز است، خداوند را باید در درون خودمان بیابیم، نه در بیرون. درد طلب را هم خداوند در دل ما انداخته است که در جستجوی اصلمان برآییم.

زین طلب بنده به کوی تو رسید  
 درد مریم را به خرما بن کشید

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۸

خداوندا، با درد طلب است که انسان به کوی و آستان تو می‌رسد، مریم نماد هر انسانی است که حامله به هشیاری حضور است که با تسلیم، فضاگشایی و کشیدن درد هشیاران به خدا زنده می‌شود. و به درخت خرما که همان شیرینی و شادی بی‌سبب است دست پیدا می‌کند.

اشک می‌بار و همی سوز از طلب  
همچو شمع سر بریده جمله شب

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۲۹

ای انسان، در شب دنیا، شب ذهن، مانند شمعی که فتیله‌اش را پاک کرده‌اند، بسوز و از آتش طلب، درد  
هشیارانه بکش و اشک بریز یعنی لطیف شو، تا شعله عشق در تو روشن و فروزان شود، لحظه‌ای دست از طلب  
مدار، روی خودت تمرکز کن و دایم ناظر ذهنت باش. پس با تسلیم و فضاگشایی، شناسایی همانیدگی‌ها و  
انداختن آنها، در این لحظه خواست ما زنده شدن به خداوند است.

تو به هر حالی که باشی می‌طلب  
آب می‌جو دایماً، ای خشک لب

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۹

ای انسان، ای طالب تشنه کام، در هر حالی که هستی درد طلب داشته باش و آب حیات را جستجو کن، موانع را از سر راهت بردار. در راه زنده شدن به خدا، بزرگترین سد و مانع، ذهن ماست که دائم ما را می ترساند و به ما درد می دهد، ما را از این لحظه که زندگی زنده است دور می کند و از طلب که زنده شدن به خداوندست باز می دارد.

بی کلید این در گشادن راه نیست  
بی طلب، نان سنتِ الله نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

بدون کلید تلاش و کوشش امکان ندارد در رزق و روزی خداوند به روی ما گشوده شود، باید فضا را در اطراف اتفاقات بگشاییم تا خرد زندگی به فکر و عمل ما بریزد. بدون طلب و قانون جبران، خدا به ما نان نمی دهد یعنی سنت و شیوه خداوند این نیست که بدون تلاش ما بیاید به ما کمک کند، با من ذهنی نمی توانیم به سعادت و خوشبختی برسیم، باید به من ذهنی بمیریم.

جان بنه برکف طلب، که طلب هست کیمیا  
تا تن از جان جدا شدن، مشو از جانِ جان جدا

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۳

ای انسان، جانت را در کف طلب بگذار، یعنی فضا را بگشا، مرکزت را عدم کرده و جان ذهنی‌ات را فدا کن.  
بگذار زندگی در تو طلب کند و مس من ذهنی را تبدیل به کیمیا، طلای باارزش حضور نماید. تا به طور کامل  
من ذهنی از جانت جدا نشده، هشیاری از همانیدگی‌ها کاملاً آزاد نشد و تو از بند من ذهنی رها نشدی از جانِ جان  
یعنی خداوند، جدا نشو.

ای دهنده عقل‌ها، فریاد رس  
تا نخواهی تو، نخواهد هیچ کس

هم طلب از توست و هم آن نیکویی  
ما که ایم؟ اول تویی، آخر تویی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۳۸ - ۱۴۳۹

در طلب زن دائماً تو هر دو دست  
که طلب در راه نیکو رهبر است

لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب  
سوی او می غیژ و، او را می طلب

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۷۹ - ۹۸۰



خانم فایزه





چگونه در من ذهنی، لحظه وصل را بی نتیجه می کنیم؟  
 هشیاری انسان به طور طبیعی به زندگی زنده وصل و غرق در یکتایی است... زندگی در درون سینه، ما را شرح داده است! خودش آسمان را بنا نهاده و می خواهد آن را وسعت دهد. گویی این وصل طبیعی ما به زندگی باید به وسیع شدن آسمان درون بیانجامد ولی ما آن را در من ذهنی بی نتیجه می کنیم...

در غزل ۲۰۲۸ که در برنامه ۸۶۷ مطالعه کردیم، مولانا ادعاها و خیالبافی های هشیاری، در یک من ذهنی معنوی را شرح می دهد که پس از اینکه تا خرخره زیر درد بوده، با اولین حس گشایش خودش را گم کرده، و به صورت من ذهنی معنوی بلند شده است... در طول این غزل، زندگی ابتدا او را به عنوان امتداد خودش شناسایی می کند. پس به او فرصت سخن گفتن می دهد، و خودش نیز عاشقانه او را راهنمایی می کند. اما این هشیاری در من ذهنی معنوی، دست از زیاده گویی بر نمی دارد. به دید غلط خود اصرار می کند. پس زندگی دیگر به او مجال صحبت کردن نداده و با او قرین و هم کلام نمی شود...

گرچه بسی نشستم در نار تا به گردن  
 اکنون در آب وصلم با یار تا به گردن

گفتم که: تا به گردن در لطفهات غرقم  
قانع نگشت از من دلدار تا به گردن

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲۸

من ذهنی معنوی فکر می‌کند بسیار زحمت و سختی و درد کشیده است و به دلیل همین سختی‌ها، حالا شامل لطف و نعمت‌های زندگی شده است. او به خود می‌نازد که غرق نعمت‌های زندگی است، و تازه زندگی هنوز هم دست‌بردار نیست، و می‌خواهد بیشتر بدهد! این من ذهنی انگار می‌خواهد برای ادعاهایش، از زندگی مهر تایید بگیرد.

اما زندگی سخن دیگری می‌گوید:

گفتا که: سر قدم کن تا قعر عشق می‌رو  
زیرا که راست ناید این کار تا به گردن

زندگی با عشق، امتداد خودش را در آن من ذهنی معنوی، شناسایی کرده و او را به اصل خودش، فرا می خواند؛ در ابتدا نازش را می خورد. به او می گوید، تا این جا کافی نیست؛ اگر به این جا بسنده کنی، درست از آب در نمی آید. در لفافه می گوید، اشتباه می کنی... تو ای هشیاری، تا قعر عشق برو، تا جایی که دیگر، اثری از این حس منیت نماند. در این جا، هشیاری به جای این که از این پاسخ زندگی به خودش آید و هشیار شود، در من ذهنی معنوی و دوییت آن بیشتر پیش می رود و می گوید:

گفتم: سر من ای جان نعلین توست لیکن  
قانع شو ای دو دیده این بار تا به گردن

منافق وار می گوید، من سرم را به زیر پای تو می اندازم.. که تو با آن راه بروی. اما ای دو دیده! این بار تا گردن  
من راضی شو و پایین تر از آن نرو...  
زندگی این بار جدی تر هشدار می دهد:

گفتا: تو کم ز خاری کز انتظار گلها  
در خاک ماند نه مه، آن خار تا به گردن؟

ای هشیاری، چرا با یک ذره گشایش، به عنوان من ذهنی در برابر من بلند شده‌ای؟ مگر تو از خار کمتری؟! خار نه ماه در خاک می‌ماند. صفر می‌ماند و قد علم نمی‌کند... در این صفر بودنش صبر می‌کند... تو چطور با اولین حس گشایشت، خودت را گم کرده‌ای و با پندار کمال در برابر من بلند شده‌ای؟ اما این هشیاری گرفتار در من ذهنی، ستیزه و جر و بحث را رها نمی‌کند. دوباره سختی کشیدن‌هایش را گواه و سند می‌گیرد. این اندک گشایش را قیاس به فضای بی‌نهایت، به گلستان زندگی، کرده و سختی کشیدن‌هایش را دلیل لیاقتش برای این گلستان می‌داند:

گفتم که: خار چه بود؟ کز بهر گلستان  
در خون چو گل نشستیم بسیار تا به گردن

عجب!... انگار که اصلاً ذره‌ای از حرف‌های زندگی را نشنیده است... همان حرف اولش را، حتی جسورانه‌تر، تکرار می‌کند. زندگی از این به بعد، دیگر به او اجازه صحبت نمی‌دهد؛ دیگر نه در لفافه، بلکه آشکارا اشتباهش را بیان می‌کند:

گفتا: به عشق رستی از عالم گشاگش  
کانجا همی کشیدی بیگار تا به گردن

می گوید، این طعم عشق من بود که به تو چشاندم، تا یک لحظه از زیر بار این همه درد و فشار رها شوی... این را از عشق خودم به تو چشاندم، نه به خاطر «سختی کشیدن هایت در عالم کشاکش». آن سختی ها فقط بیگار و کار بی مزد بود؛ و تو تا خرخره زیر بار آن رفته بودی. این لطف را کردم، بلکه بیدار شوی. ولی تو در عوض این لطف، چه کردی؟

رستی ز عالم اما از خویشتن نرستی  
عارست هستی تو، وین عار تا به گردن

ای تو هشیاری ای که از خودت تصویرهای معنوی ساخته ای، در این گشایشی که برایت فراهم کردم، تو از عالم رها شدی. ولی حیف که از تصویر خودت نرستی. بلکه الان در من ذهنی معنوی، این گشایش را هم، به کارهای خودت نسبت می دهی... و این چه ننگ بزرگی است!

عیاروار کم نه تو دام و حيله کم کن  
در دام خویش ماند عیار تا به گردن

دامیست دام دنیا کز وی شهان و شیران  
ماندند چون سگ اندر مردار تا به گردن

عجب! تو در دام حيله گری های خودت گرفتار شده ای... دست از این کار بردار. این دام هستی تو، این تصویر  
معنوی که از خودت ساخته ای، عجب دامی است! از سخت ترین دامهای دنیا است که شاهان و شیران که همه  
از آنها حساب می بردند هم، در آن در مانده اند... ولی:

دامیست طرفه تر زین، کز وی فتاده بینی  
بی عقل تا به کعب و هشیار تا به گردن

اما دامی که من برای تو در فضای عدم گشوده ام، از هر دامی عجیب تر است... تو کیفیت آن را با هشیاری  
جسمی درک نمی کنی. آن را با سختی هایی که در ذهن کشیده ای یا حتی گشایشی که در رهایی از عالم تجربه  
کرده ای، مقایسه نکن!

این جذبه من است که حتی «توی هشیاری گرفتار در من ذهنی» را، تا استخوان پا گیر انداخته‌ام، بلکه به خود آیی. بلکه مانند هشیاران، «تا به گردن» در این دام مزد بیفتی. دامی که کمترین مزد و برکت آن، بقا و جاودانگی توست. آیا حد و تصویری بر آن می‌توان قائل شد؟! گلستان زندگی، این دام است، نه آن لحظه گشایشی که بلافاصله با انبوهی از حس منیت آن را پوشاندی!!

بس کن ز گفتن آخر کان دم بود بریده  
کز تاسه نبود آخر گفتار تا به گردن

و اما... دیگر سخن نگو... این دم بریده تو، دم بریده و ناقص است! این سخنانت بیهوده و بی‌اثر هستند.. اصلاً این زیاده‌گویی‌های تو از فراوانی و رواداری من نیست.. خودش نشانه درد توست، و نیز اجازه نمی‌دهد که دم من نفس تنگت را باز کند... پس من هم خاموش می‌شوم تا گوش شنوا باز شود.

بر قرین خویش مفزا در صفت  
کان فراق آرد یقین در عاقبت

نطق موسی بد بر اندازه، ولیک  
هم فزون آمد ز گفت یار نیک

آن فزونی با خضر آمد شقاق  
گفت: رو، تو مکتبی، هذا فراق

موسیا، بسیار گویی، دور شو  
ور نه با من گنگ باش و کور شو

ور نرفتی، وز ستیزه شسته‌ای  
تو به معنی رفته‌ای، بگسسته‌ای

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، از بیت ۳۵۱۴ تا ۳۵۱۸  
باشد که ما پند بگیریم. قبل از اینکه سرمان به دیوار بلا بیاید، این پند زندگی را با «چشم‌هایمان» «بشنویم» و  
به کار بگیریم. خیلی ممنونم





خانم شهین از کرمان



-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، از بیت ۳۰۲۰ تا ۳۰۲۹

گفت: یا رب زآن کنم ویران و پست  
که در اینجا دانه هست و گاه هست

گفت: برای همین این گندم‌ها را درو و پست می‌کنم، برای این که اینجا دانه هست و گاه هست. در ما هم حضور هست به صورت عدم یا هشیاری عدم‌بین، خودش را به ما نشان می‌دهد. همین سکون هست، و گاه هم همانیدگی‌های ما هستند، خدا می‌خواهد این‌ها را از هم جدا کند. برای همین می‌خواهد من ذهنی را از بین ببرد. این جسم موقت هست هشتاد سال، نود سال، صد سال. هیچ کس نمی‌تواند علی‌الابد به جسم زنده باشد. خداوند می‌خواهد دانه و هشیاری خالص را به وسیله انسان بوجود بیاورد.

دانه لایق نیست در انبار گاه  
گاه در انبار گندم، هم تباه

گندم را در انبار گاه نمی‌ریزند، گاه را هم در انبار گندم.

نیست حکمت این دو را آمیختن  
فرق واجب می کند در بیختن

بنابراین حکمت تو نیست که گندم و گاه با هم مخلوط شوند. معنی اش این هست که حکمت تو نیست که در ما، که تو و زندگی به صورت قائم شدن ذات زندگی به خودش می تواند بی نهایت ریشه داری باشد، نباید این من ذهنی باشد. ما باید غربال بکنیم و گاه از گندم جدا کنیم. پس خداوند دارد غربال می کند. می خواهد این حضور خودش را، خلوص خودش را، از گاه همانیدگی ها جدا کند.

گفت: تمیزم تو دادی ای خدا  
گفت: پس تمیز چون نبود مرا؟

حضرت موسی گفت: این تمیز را این قوه تشخیص را تو دادی. گفت حالا که تو تمیز داری من ندارم؟

در خلائق روح‌های پاک هست  
روح‌های تیره گِلناگ هست

در انسان‌ها روح‌های آزاد و خالص هست که جدا شده‌اند از همانیدگی‌ها، اما روح‌های همانیده با گل هم هست.

این صدف‌ها نیست در یک مرتبه  
در یکی درست و در دیگر شبّه

می‌گویند: این صفتهای خلوص در همه یکی نیست. در یکی خیلی صاف هست، در آن یکی سنگ و سیاه، در یکی در هست، یعنی نسبت‌های حضور ما به هیچ وجه یکی نیست. خُب باید این را هم قبول کنیم در هر مرتبه‌ای هستیم، تمیز داریم فضا را باز کنیم صبر و پذیرش داشته باشیم. در هر مرحله‌ای هستیم، روی خودمان کار کنیم و خود را با دیگران مقایسه نکنیم.

واجبست اظهار این نیک و تباه  
همچنانک اظهار گندم‌ها ز گاه

پس بنابراین می گوید نیک و تباه را باید از هم جدا کنیم، همان طور که تو گندم را از گاه جدا کردی.

بهر اظهارست این خلق جهان  
تا نماید گنج حکمت‌ها نهان

می گوید: خلق جهان مخصوصاً انسان‌ها برای این است که خداوند بتواند خودش را از طریق آن‌ها بیان کند.  
نباید گنج خدا پنهان بماند، اظهار نشده باقی بماند.

كُنْتُ كَنْزاً كَفْتُ مَخْفِياً شِنُو  
جوهر خود گم مکن، اظهار شو

پس می‌فهمیم که نباید بچسبیم به همانیدگی‌ها و دل‌مان را سنگ‌نگه داریم و باز نکنیم که زندگی بتواند خودش را از ما بیان بکند. می‌گویید: من گنجی نهان بودم و می‌خواستم آشکار بشوم یا دوست داشتم آشکار بشوم. الان به ما می‌گویید: فعالانه لحظه به لحظه می‌خواهیم اظهار بشویم. این برنامه گنج حضور هم واقعاً برای اظهار ماست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، از بیت ۳۰۲۰ تا ۳۰۲۹

آقای شهبازی عزیز، ممنون و سپاسگزارم از زحمات دلسوزانه و بیدریغ تان، که برای زنده شدن ما به زندگی می‌کشید. و همچنین از دوستان عزیز و بزرگوار که شما را در این راه بزرگ یاری می‌کنند. انشالله با زنده شدن به زندگی بتوانم زحمات شما را جبران کنم.

با احترام شاگردتان شهین از کرمان



خانم دیبا از کرج



به نام خدا ابیاتی از دفتر اول مثنوی

پشهای نمرود را با نیم پر  
می شکافد بی محابا درز سر

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ۱۱۸۹

مولانا انسانی که مرکزش پر از همانیدگی است را به نمرود پادشاه بابل تشبیه می کند که به وسیله پشهای کوچک از پای درآمد. زیرا سپاهیانش برای آنکه آن پشه را از مغز نمرود بیرون بیاورند، با ضربه های گرز سرش را شکافتند. انسانی که ادعای بزرگی و دانایی می کند، چون نمرود می تواند با یک فکر، با یک هیجان، با یک همانیدگی از پای در بیاید و اگر قدرت شناسایی همانیدگیهایش را نداشته باشد، در من ذهنی هلاک می شود.

حال آن کو قول دشمن را شنود  
بین جزای آنکه شد یار حسود

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۰



سزای کسی که قضاوت‌های من ذهنی‌اش را گوش می‌دهد و با رفتارهای من ذهنی که همه بر اساس الگوی حسادت، مقایسه و خود کم‌بینی است عمل می‌کند، جز درد، بیماری، حسرت، پشیمانی نیست.

دشمن آر چه دوستانه گویدت  
دام دان گرچه ز دانه گویدت

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۲

من ذهنی چون بر اساس مقایسه، حسادت و برتر در آمدن از دیگران حرف می‌زند، اگر دوستانه هم بگویند، باید مواظب باشیم که به دام همانیدگی دیگری نیافتیم. بخصوص که من ذهنی از دانه‌های دنیایی، مثل پول، مقام، تایید و توجه حرف می‌زند و ما بخاطر شرطی شدگیهای من ذهنی دام را نمی‌بینیم و بخاطر دانه‌ها در دام می‌افتیم. نه اینکه ما پول نخواهیم، توجه نخواهیم، نه بلکه اگر با آنها هم هویت شویم، دید عدم را از دست می‌دهیم.

گر تو را قندی دهد، آن زهر دان  
گر به تن لطفی کند، آن قهر دان

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۳

در این بیت می‌توانیم به تنبلی من‌ذهنی پی ببریم، انسان گاهی بی‌حوصله می‌شود، گاهی تنها می‌شود، نباید به قرص و یا مواد مخدر پناه ببرد. گاهی جوان‌های ما، با یک سردرد معمولی قرصهای خطرناکی می‌خورند و یا با خوابیدن‌های زیاد فکر می‌کنند که دارند به جسم خود لطف می‌کنند. نه همهٔ اینها زهر من‌ذهنی است که ما را به قهر خدا می‌رساند.

چون قضا آید، نبینی غیر پوست  
دشمنان را باز شناسی ز دوست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۴

وقتی قضا و قدر ما را در بحران‌های تلخ و تاریک زندگی می‌اندازد، ما غیر از پوست یعنی قضاوت‌های سطحی من‌ذهنی چیزی نمی‌بینیم. زیرا نه درد هوشیارانه را می‌پذیریم و نه به صبر و شکر و پرهیز متعهدیم. پس قدرت شناسایی دوست، یعنی فضاگشایی و عدم را از دشمن که من‌ذهنی‌ست نداریم. و در واقع با مقاومت من‌ذهنی نمی‌خواهیم بدانیم چه رفتارها و چه بینشی درست است.

چون چنین شد، ابتهال آغاز کن  
ناله و تسبیح و روزه ساز کن

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۵

وقتی درد و سختی می‌آید زندگی می‌خواهد همانند گیهای ما را از ما بگیرد ولی ما بی‌حوصله می‌شویم و نمی‌خواهیم درد هوشیارانه بکشیم. مولانا می‌گوید: چون چنین شد، تو باید شیون کنی و عاجزانه اقرار کنیم که ما نمی‌دانیم. تنها مرکزمان را با خلوص و تسلیم ساز کنیم تا خداوند کمکمان کند.

نالہ می کن کای تو علام الغیوب  
زیر سنگ مکر بد، ما را مکوب

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۶

این لحظه فضا را باز کن و از خدا کمک بخواه و ناله کن و بگو ای کسی که از همهٔ امور غیب آگاه هستی، ما را  
زیر سنگ افکار بد و نیروهای هم هویت‌شدگی شیطان مکوب.

گر سگی کردیم ای شیر آفرین  
شیر را مگمار بر ما زین گمین

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۷

ای خدای شیر آفرین ما با من ذهنی رفتار و افکار ناپسندی داشتیم، ما شیر تو بودیم ولی سگی کردیم و فراموش  
کردیم که از جنس تو هستیم، گستاخ شدیم و گفتیم خودم می‌دانم، تو از کمینگاه قهرت شیر نفس و هوای  
شیطانی را بر ما چیره مساز.

آب خوش را صورت آتش مده  
اندر آتش، صورت آبی منه

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۸  
آب خوش همان فضاگشایی است که صبر می کنیم، شکر و پرهیز داریم. اما من ذهنی چنان به همانیدگی و داغ  
آنها چسبیده است که این آب خوش و فضای گشوده شده را آتش می بیند ولی برعکس آتش کینه، خشم،  
انتقام، حرص و رنجش را آب تصور می کند.

از شراب قهر، چون مستی دهی  
نیست‌ها را صورت هستی دهی

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۹

وقتی ما در من ذهنی مقاومت می کنیم، قضاوت می کنیم، واکنش نشان می دهیم، درد پخش می کنیم بر  
اساس قضاوتمان از دیگران توقع داریم، شراب قهر خدا را می خوریم و با شیطان همکاری می کنیم.

و دیگر نعمت‌هایی را که داریم نمی‌بینیم و بر اساس توهمات و دید غلط من‌ذهنی چیزهایی را که اصلاً حقیقت ندارد، هستی و وجود می‌بخشیم و شراب قهر خدا، انسان را مغرور به هستی خود می‌کند.

چیست مستی؟ بند چشم از دید چشم  
تا نماید سنگ، گوهر پشم پشم

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۰

این مستی که از قهر خدا می‌آید چیست؟ یعنی چشم‌های ما بسته می‌شود و واقعیتها را جور دیگری می‌بینیم، یا اصلاً نمی‌بینیم، بطوریکه سنگ بی‌ارزش به چشم من‌ذهنی گوهر دیده می‌شود، پول جای انسانیت را می‌گیرد، تکبر و غرور من‌ذهنی جای بخشش و فضاگشایی را می‌گیرد و تمثیل مولانا برای باز شدن چشم‌های ماست که پشم بی‌ارزش را پشم، یعنی سنگ گرانبها نبینیم.

چیست مستی، حس‌ها مُبدَل شدن  
چوب گَز، اندر نظر صندل شدن

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۱

این مستی که از قهر خداست چیست؟ حس‌ها و ادراکات ما به گونه‌ای تبدیل می‌شود که دیگر انسانها را آنگونه که هستند نمی‌بینیم و چون من ذهنی داریم، من ذهنی آنها را می‌بینیم، یا بصورت مجسمه یا یک جسم می‌بینیم از آنها می‌رنجیم، قضاوتشان می‌کنیم. چوب گَز، نماد چوب بی‌ارزش است که با دید من ذهنی و همانیدگی‌ها، چوب صندل یعنی نماد بزرگی و بهترین است دیده می‌شود. این است قهر خدا، در واقع قهر خدا دیدن ما بر حسب همانیدگی‌هاست نه دیدن بر اساس مرکز عدم. با سپاس از جناب شهبازی و برنامه گنج حضور و همچنین یاران گنج حضور.

دیبا از کرج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**